

اولویت مصالح جمعی نسبت به منافع شخصی از منظر اقتصاد توسعه

فرشاد مؤمنی

مقدمه

یکی از مهمترین مسایل قرن بیستم، که به موازات حرکت به سمت سالهای پایانی قرن مزبور همواره از اهمیت فزاینده‌تری برخوردار شده است، مسأله پیشرفت‌های خارق‌العاده علمی و فنی و تغییرات اجتناب‌ناپذیر ناشی از آن است. روند پرشتاب این تحولات از یکسو، مسأله انطباق و تطبیق را مطرح می‌سازد و از سوی دیگر، منشأ برانگیختن تأملات بنیادی‌تری مبنی بر اینکه در کجا قرار داریم، می‌شود؛ به کدام سو می‌رویم و به کدام سو باید برویم؟

برای کشورهای توسعه‌نیافته، مواجهه عالمانه با این تحولات در عین حال که بسیار دشوارتر است، از درجه اضطراب بیشتری نیز برخوردار بوده و البته محدودیت‌های خاص خود را هم دارد. دشوارتر بودن این مواجهه به واسطه آن است که کشورهای مزبور سهم بسیار ناچیزی در تحقق دستاوردهای علمی - فنی دارند و معمولاً بامیوه‌ها و ثمرات آنها روبرو می‌شوند بدون آنکه در جریان فرآیندهای منتهی به ظهور آنها قرار داشته باشند و به همین خاطر، همواره در معرض خطر تحویل Reduction مجموعه‌ای بسیار پیچیده اجتماعی - اقتصادی - سیاسی - فرهنگی به عناصر و محصولات نهایی و

حاصل شده قرار دارند که به بسط نوعی سطحی‌نگری و ساده‌اندیشی در قالب یک فرهنگ مسلط کمک می‌کند و همین امر به نوبه خود استمرار عقب‌ماندگی را به صورت‌های گوناگون باز تولید خواهد کرد.

اما برخورداری از درجه اضطراب بیشتر، ناشی از آسیب‌پذیری بسیار شدید این کشورها از روندهای تحولات مزبور در کنار قدرت انعطاف و تطابق بسیار محدود و ناچیز آنهاست؛ زیرا قدرت انعطاف و هضم تحولات بزرگ منوط و موکول به وجود ظرفیت‌های بسیار بالای نهادی و سازمانی برای بسیج توانایی‌های فکری است و هرگونه تطابق عالمانه، مستلزم شناخت عمیق «خود» با همه پیچیدگی‌هایش، شناخت ساز و کارهای انطباق با همه پیش‌نیازها و ابزارها و تجهیزات آن است.

فقدان مجموعه ظرفیت‌ها و توانایی‌های مزبور، واکنش‌هایی را نسبت به هرگونه دستاورد فکری، علمی یا فنی به وجود می‌آورد که در «سطح» متوقف شده و به شناخت «صورت» و شکل بسنده می‌کند و با عناوینی همچون تقلید بی‌ضابطه و بی‌منطق یا «مدگرایی» مورد خطاب قرار می‌گیرد.

تا آنجا که به «مصلحت جمعی» و موضوعیت یافتن و جدی شدن آن به عنوان یک مسأله اجتماعی طی سالهای اخیر مربوط می‌شود، بدون کمترین تردیدی می‌بایست بنیان‌های «فکری-فلسفی» حاکم بر رفتار و سیاست‌های مدیریت توسعه کشور را مورد توجه قرار داد؛ زیرا مطرح شدن یک مسأله یا نیاز، در یک ساخت توسعه نیافته آن هم با تجربه نیم‌قرن برنامه‌ریزی توسعه، خواه ناخواه ناشی از نادیده گرفتن یا انتخاب نادرست در آن عرصه خواهد بود.

طی ۱۰ سال گذشته، البته به صورت جسته و گریخته و با فراز و نشیب‌های بسیار، آنچه که در مرکز اندیشه و عمل مدیریت توسعه کشور قرار داشته، برنامه تعدیل ساختاری است. یعنی برنامه‌ای که در آن سازماندهی نظام اقتصادی-اجتماعی بر فلسفه «اصالت فرد» و حداکثرسازی «سود فردی» استوار است. در چارچوب این نگرش، «کل» یا «جامعه» هیچگونه اصالتی ندارد و نباید چیزی جز مجموع تک‌تک «افراد» به حساب آید. بنابراین تا آنجا که به علم اقتصاد مربوط می‌شود، «تقاضای کل» یا «عرضه کل» به صورت مستقل موضوعیت و اصالت ندارند و چیزی بیش از جمع افنی تک‌تک عرضه‌ها و تقاضاهای افرادی نخواهد بود. فقط و فقط «فرد» و تک‌تک «افراد» به صورت کاملاً مجزا و مستقل از یکدیگر و بدون هیچگونه تعاملی با هم موضوعیت دارند و می‌بایست به عنوان یک واقعیت قائم به ذات در نظر گرفته شوند و جامعه (ملت)، قبل از هر چیز تجلی اراده معنی‌دار یکایک افرادی است که می‌خواهند در چنین ساخنی

زندگی کنند. طبیعی است که در چارچوب چنین رویکردی، مصلحت جمعی یا هر چیزی که بر هویت جمعی منطبق باشد، چیزی جز یک پندار یا اعتبارسازی نیست و این نفع شخصی و انگیزه‌های فردگرایانه است که مستقلاً واقعیت و موضوعیت داشته و یک موجود قائم به ذات است و اگر اکنون پس از قریب به ۱۰ سال، مسأله مصلحت جمعی و نسبت آن با نفع شخصی مطرح می‌شود، در واقع می‌بایست آن را واکنشی در برابر رویکرد فردگرایانه برنامه تعدیل ساختاری دانست، همانطور که با تغییر دولت و انتخاب رئیس‌جمهور جدید و در چارچوب آنچه که به نام «طرح ساماندهی اقتصاد کشور» خوانده شده، صراحتاً اظهار شده که رویکرد جدید به مسائل اقتصادی، دیگر نگرش اقتصادی محض نیست - گرچه تصریح نمی‌شود آنگونه که در چارچوب برنامه تعدیل ساختاری تصور می‌شد که می‌توان با نگرش اقتصادی محض برنامه ریخت - بلکه نگرشی اقتصادی - اجتماعی است یا آنکه برخلاف دوران تعدیل ساختاری که به صراحت سخن از اولویت‌نداشتن توزیع عادلانه درآمدها و ثروت‌ها به میان می‌آمد و همه چیز منوط و موقوف به افزایش تولید اعلام می‌شد و بحث از توزیع قبل از تولید را چیزی جز تقسیم فقر نمی‌دانند، در طرح ساماندهی بسیار صریح و روشن اظهار می‌شود که هرگاه احیاناً تعارضی میان رویکردهای معطوف به افزایش تولید و دستیابی به رشد اقتصادی و مسأله توزیع عادلانه درآمدها و ثروت‌ها پیدا شد، دولت به نفع عدالت اجتماعی و وجه اقتصادی آن، از «رشد» صرف‌نظر خواهد کرد. پیام اصلی این تحقیق این است که در کل نظام تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی توسعه کشور باید این توجه و دقت نهادینه شود که در هر برنامه اقتصادی، طیف وسیعی از پیش‌فرض‌ها و پیش‌نیازهای فرهنگی - سیاسی و اجتماعی وجود دارد که توجه به آنها به همان اندازه توجه به اطراف و جوانب اقتصادی مسأله، از اهمیت برخوردار است و می‌بایست ریزبینانه مورد توجه و تأمل قرار گیرد؛ در غیر این صورت، تا آنجا که به موضوع حاضر مربوط می‌شود، تلاش برای پیش‌افتادن از «برنامه» به هر قیمت ممکن و تلاش برای تبرئه خود به قیمت متهم‌ساختن دیگران که در دوران اجرای برنامه تعدیل ساختاری به صورت فرهنگ مسلط اجزاء مدیریت توسعه کشور درآمده بود و به‌طور همزمان هم فلسفه برنامه‌ریزی توسعه را مخدوش می‌ساخت و هم به‌واسطه بدگمانی‌ها و اختلاف‌افکنی‌هایی که ایجاد می‌کرد، می‌تواند آثار مخرب مادی - انسانی خود را همچنان به کشورمان تحمیل نماید!

۱- بنیان فردگرایی روش شناختی برنامه تعدیل ساختاری

در کلیه آثار که به بنیان‌های نظری برنامه تعدیل ساختاری پرداخته شده، نوعی

اتفاق نظر اساسی در باب نگاه نئوکلاسیکی حاکم بر برنامه مزبور وجود دارد. به واسطه اشتراک نظر کامل میان اقتصاددانان کلاسیک و اقتصاددانان نئوکلاسیک بر محورهای کارآیی نیروهای بازار، راه‌گشایی رقابت آزاد و رویکرد اصالت فرد، می‌توان نگاه نئوکلاسیکی به مسایل اقتصادی را دقیقاً دنباله نگاه کلاسیک دانست؛ با این تفاوت که به واسطه تمرکز فوق‌العاده و تأکید بنیادی اقتصاددانان نئوکلاسیک به مسأله تخصیص کارآمد منابع و نقش تعیین‌کننده سیستم قیمت‌ها به رویکرد مزبور، مکتب پولی نیز اطلاق می‌شود. امروزه چنین است که اقتصاد پولی در بسیاری از دانشگاه‌های غرب جا افتاده، سیاست‌های اقتصادی در آمریکا و انگلستان را رهبری کرده و بر سیاست‌های اقتصادی قاره اروپا اثر گذاشته است. سازمان‌های بین‌المللی، خصوصاً بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، ضمن پشتیبانی از تفکر پولی سعی کرده‌اند تا آن را در کشورهای از جهان سوم که خواهان کمک از آنها بوده‌اند، ترویج دهند.

کنت ارو (Kenneth J. Arrow)، اقتصاددان برجسته و مشهور، «اصالت فرد» را به‌عنوان یک قاعده و معیار در نگاه نئوکلاسیکی معرفی کرده و تصریح می‌کند که ما آموخته‌ایم که در مطالعات خود، در قضاوت‌هایمان درباره هر پژوهش اقتصادی، در تبیین رفتارها، مسایل و در پیشنهاد سیاست‌های معین، همواره به این اصل که همه اندیشه‌ها و پیشنهادات ما می‌بایست صرفاً مبتنی بر فردگرایی و در چارچوب عمل افراد و نه سایر تحولات اجتماعی باشد، پایبندی نشان دهیم. بنابراین همه مباحث و اصول دیگری که در این نحوه نگاه به مسایل مشاهده می‌شود، از قبیل نگاه خاصی که به دولت و حدود دخالت آن در اقتصاد می‌شود، نگاه خاصی که به مسأله برابری و توجیه ضرورت نابرابری می‌شود و نگاه خاصی که به رابطه انسان و اجتماع می‌شود را می‌بایست در همین چارچوب مورد توجه قرار داد. بنتام، اجتماع را پیکره‌ای تخیلی می‌دانست که در آن آنچه که واقعیت و اصالت دارد، افراد هستند. همانطور که هایدک نیز اجتماع را چیزی جز یک تجربه مردم‌پسند که دانشمندان علوم اجتماعی نمی‌بایست آن را با واقعیت اشتباه بگیرند، معرفی می‌کرد. انسان اقتصادی مورد نظر دیدگاه نئوکلاسیکی، انسانی است که رفتارهایش می‌بایست به صورت ذره‌ای (Atomistic)، مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد، یعنی جدای از طبیعت و جدای از سایر انسانها!

بنیان فلسفی جدایی انسانها از یکدیگر، فلسفه‌ای است که در آن تجربه فرد به‌عنوان سنگ محک حقیقت است؛ همانطور که جدایی انسان از طبیعت، قالب فلسفی خود را در جدایی واقعیات از ارزشها و «است» از «باید» می‌یابد که درهرحال، بنیان روش‌شناختی خود را از پارادایم نیوتنی و موازین حاکم بر آن گرفته است.

«دست‌اندرکاران عمده مکتب نئوکلاسیک، نظام اقتصادی را همانند جهان مادی (طبیعی) که در مکانیک نیوتن انعکاس می‌یافت، می‌نگریستند. امور اقتصادی از این دیدگاه، تابع قوانینی است که گرچه کشف آنها توسط انسان میسر است؛ ولی خود بیرون از فرمان او هستند. پس عاقلانه این است که اشخاص در امور روزانه‌شان خواص این قوانین را درک کنند تا بتوانند هوشمندانه رفتار نمایند. به این ترتیب، این امر به عنوان یک هدف عمده اقتصادی قرار گرفت که اهمیت قوانین مزبور - قوانین طبیعی - به عموم فهمانده شود.»

از همین روست که در این دیدگاه، تحولات و تغییرات اقتصادی - اجتماعی در چارچوب الگوی «تعادل پایدار» مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد که براساس آن فرض شده که سیستم‌های اقتصادی - اجتماعی نیز مانند جهان طبیعت از یک نظم و تعادل ایستای ابدی برخوردارند و «عدم تعادل‌ها» در آن اساساً جزئی، موقتی و زردگذر هستند و بنابراین هیچ نیازی به دستکاری و دخالت نیست و دخالت‌ها، به ویژه دخالت دولت - هرچند از سر حسن نیت - پیش از آنکه منجر به از بین بردن عدم تعادل‌های مزبور شود، خود منشأ اختلال‌های جدید نیز خواهد شد. از این نظر، با پدیده فقر و نابرابری نیز نمی‌بایست به هیچ وجه برخورد کرد؛ زیرا اولاً فقر نیز مانند مسایل دیگر از قبیل مرگ، بیماری، زمستان یا هر نوع پدیده طبیعی دیگر است و ثانیاً فقر نیز مانند هر مسئله اجتماعی دیگری منشأ فردی دارد. از دیدگاه اقتصاد سیاسی لیبرال فقر، جنبه فردی محض داشته و به عواملی از قبیل: ریاکاری، راحت طلبی، اسراف یا بدشانسی افراد مربوط می‌شود پس سامان‌دهنده همه امور، دست نامربی است و «دخالت» جز آثار تخریبی بیشتر، ثمری ندارد.

«از دیدگاه طرفداران اقتصاد کلاسیک و نئوکلاسیک، جهان طبیعت و نظام اقتصادی - اجتماعی که جزئی از آن مجموعه بزرگ است، چونان ساعتی دقیق و کم‌نظیر ساخته شده است، به طوری که تألیف و همسازي آن به گونه‌ای ماهرانه و استادانه تألیف یافته است که به محض راه‌افتادن آن و آغاز به کار، دیگر همه چیز مطابق طرح نخستین مهندسی آن رخ خواهد داد و حرکات آن دیگر محتاج دخالت‌های نوبه‌نوی خود مهندس سازنده ساعت و یا گماشته عاقل دیگری از سوی او نیست، بلکه مطابق طرح عام و تألیف نخستین کارخانه، کار خود را در جای خود انجام خواهد داد و از این نظر هدف، کشف قوانین حاکم بر آن رفتار است و سپس انطباق خود با آن قوانین، بنابراین قوانین را می‌بایست اموری ادراکی دانست که فاعل‌های مختار و عاقل رفتار خود را می‌بایست بر وفق آنها تنظیم کنند.»

سؤال دیگری که می‌بایست در این چارچوب به آن پاسخ مناسبی داده شود، نسبت میان فرد و جامعه و منافع فردی و مصالح جمعی است. پاسخ به این سؤال نیز در یک

بیان ساده به این ترتیب است که گرچه در چارچوب مکتب اصالت فرد، همه در راستای منافع شخصی عمل می‌کنند و هرکس تلاش می‌کند تا به نحو دلخواه خود از اموال، اندیشه، هنر و فعالیت خود منطبق بر اقتضائات نفع شخصی بهره‌برداری کند؛ ولی آزادی همگانی و وجود رقابت آنچنان نظم طبیعی ساده و روشنی در جامعه ایجاد می‌کند که افراد ناگزیر از مراعات حال یکدیگر هستند و تضاد و تصادمی به وجود نمی‌آید؛ بلکه سرانجام هرکس به صورت ناخودآگاه و درحالی‌که در تعقیب نفع شخصی خویشتن است، عامل خوشبختی دیگران شده و سعادت انفرادی او در سراسر جامعه تعمیم یافته و به یک سعادت کامل و جامع اجتماعی منجر می‌شود. به عبارت دیگر، نظم طبیعی خودسامان به صورت خودبه‌خودی، یک نظم حقوقی - اجتماعی خودسامان را نیز به وجود آورده و مبنای عمل اجتماعی قرار می‌گیرد.

جوش خوردن منافع فرد با مصلحت جمعی، در سایه مکانیسم دست نامریی در عین حال که با موازین خودخواهانه و رد چارچوب نفع شخصی و نگاه اتمیستیک به همه مسایل نیز سازگاری داشته باشد، در همان قالبی که توسط اسمیت در کتاب ثروت ملل تشریح شده؛ تا همین امروز، به همان صورت مورد استفاده قرار می‌گیرد که نمونه‌های آن در تمثیل مشهور میلتون فریدمن - درباره تولید مداد - آمده است:

«هیچیک از افراد به تنهایی نمی‌داند که چگونه باید یک مداد را تولید کنند. تولید مداد به همکاری تعداد زیادی از افراد نیاز دارد. هیزم‌شکن‌ها برای بریدن درختان به آزه، کامیون، طناب و دیگر لوازم احتیاج دارند تا آنها را قطع کنند و حرکت دهند که تمامی این وسایل به مهارت معدنچیان، فولادسازان، کارگران ذوب فلز و کارگران تولید طناب‌سازی نیاز دارد. باین همه، پس از آن، درختان توسط افراد دیگری باید خرد و به وسیله رنده صاف شوند. مغز مداد باید در کشورهایی مانند سریلانکا از معدن استخراج شود و سپس به وسیله تجار دریانورد به آن سوی دریاها حمل شود. به همان ترتیب، ته فلزی مداد باید از سنگ آهن استخراج و عیار زده شود و سپس به ورق تبدیل گردد و با دستگاه پرس شکل بگیرد. پاک‌کن ته مداد به لاستیک و روغن گیاهی نیاز دارد که باید عمل آید، استخراج، حمل و سپس ساخته شود. همین‌طور الی آخر!»

مسئله به بیان فریدمن این است که هیچیک از هزاران نفری که در تولید مداد درگیر هستند، وظایف خود را به این علت که مداد لازم داشته‌اند، انجام نمی‌دهند. بعضی از آنها کار خود را به عنوان وسیله‌ای برای به دست آوردن کالاها و خدماتی که می‌خواهد، دنبال می‌کند... بدین ترتیب، منافع شخصی افراد در فرایند تولید، فعالیت‌های آنها را هماهنگ می‌سازد و تضمین می‌کند که خواست‌های مصرف‌کنندگان نه تنها در تقاضای آنها برای مداد، بلکه برای تمام کالاها و خدمات مورد نیاز آنها ارضا شود. به علاوه، نظام بازار

تضمین می‌کند که این خواست‌ها با پایین‌ترین هزینه ممکن ارضا شود؛ زیرا این هدف نیز با منافع افراد درگیر در فرایند تولید هماهنگ خواهد بود. بدیهی است که در چارچوب رویکرد نئوکلاسیکی، این امر منحصر و محدود به تولید مداد نیست. در فرایند تولید همه کالاها و خدمات می‌تواند موضوعیت داشته باشد، اما وجود هماهنگی خودکار و خودسامان فرد و جامعه از بینش مزبور مشکل را به راحتی حل می‌کند؛ هرچند که در قسمت‌های بعدی توضیح داده خواهد شد که تبیین‌های مزبور با چه نارسایی‌هایی روبرو است. به‌رحال از نگاه نئوکلاسیکی، هر فرد در تلاش است تا بهره‌ترین کار را برای هر نوع سرمایه‌ای که در اختیار دارد، بیابد اما فرایندهای مربوط به این عمل، وی را ناگزیر با نهادهای اجتماعی روبرو می‌سازد که یکی از آنها نهاد بازار است. بدین ترتیب که «بازار آزاد» که در آن تولیدکنندگان در تلاش خودخواهانه برای سود بیشتر با یکدیگر رقابت می‌کنند، متضمن هدایت سرمایه و کار در جهتی خواهد بود که بیشتر باروری دارد. همچنین بازار آزاد تضمین می‌کند که کالای تولیدشده بیش از همه مورد درخواست و نیاز مصرف‌کنندگان باشد - خواست و نیازی که با امکانات و آمادگی برای پرداخت بهای آن کالاها سنجیده می‌شود - به علاوه، بازار موجب تلاش مداوم برای بهبود کیفیت کالاها و سازماندهی تولید، به وجهی که بالاترین کارایی و کمترین هزینه ممکن را داشته باشد، می‌شود. تمامی این فعالیت‌های سودمند، نتیجه مستقیم رقابت افراد خودخواهی است که هر یک به دنبال منافع خود هستند... نهاد اجتماعی شگفت‌آوری که اینهمه را ممکن می‌سازد، بازار آزاد و بدون محدودیت، یعنی عرضه و تقاضا است... که مهمترین حسن آن این است که نیازی به هیچگونه راهنمایی، هدایت و محدودیت پدرسالارانه ندارد... اقتصاد مبتنی بر بازار، با نظامی طبیعی که در آن رفاه هر یک از افراد و همینطور رفاه تمامی جامعه که در نهایت امر، تنها مجموعه‌ای است از افرادی که آن را به وجود می‌آورند، به حداکثر می‌رسد.

۲- بررسی تجارب عملی

در توجیه ملاحظات و موازین پیش‌گفته، مهمترین استدلالی که مطرح است، تجربه موفق کشورهای صنعتی، به‌ویژه انگلستان و امریکاست و گفته می‌شود در این تجربه، رویکرد اصالت فرد، با تکیه بر الگوهای اقتصادی کلاسیک و نئوکلاسیک و در سایه اجازه عملکرد آزادانه دادن به نیروهای بازار، توانسته دستاوردهای خیره‌کننده‌ای ظاهر سازد.

در مواجهه با چنین استدلالی، از سوی اقتصاددانان چند گروه واکنش ظاهر شده

است؛ گروهی ارزیابی روش‌شناختی از مبانی و مفروضات بنیادین اقتصاد نئوکلاسیک را و جهت همت قرار داده‌اند و سعی کرده‌اند تا نارسایی‌های نظری - روش‌شناختی آن را عمده سازند. گروهی دیگر، مراجعه به تاریخ را راه‌گشا دانسته و چنین تصور کرده‌اند که مراجعه به تاریخ می‌تواند نشان‌دهنده میزان پایبندی عملی مدیریت توسعه در کشورهای صنعتی به رهنمودهای اقتصاد نئوکلاسیک باشد و بالاخره گروهی نیز توجه آنچه که در کشورهای صنعتی اتفاق افتاده را از طریق رویکردهای نظری رقیب دنبال کرده‌اند که اقتصاددانان مکتب تاریخی، نهادگرایان و مارکسیست‌ها را می‌باید در زمره مهم‌ترین آنها دانست.

گرفین با گمراه‌کننده دانستن ادعاهای نئوکلاسیک‌ها - به‌ویژه فریدمن - به واسطه نارسایی‌های عظیم و بنیادی در قلمرو مفروضات و پیش‌نیازهای اقتصاد بازار، از جمله پیش‌فرض مهم «اطلاعات کامل و مجانی» را مورد توجه قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«این جمله فریدمن که اگر انجام معامله‌ای بین دو نفر اختیاری باشد، آن معامله واقع نمی‌شود مگر اینکه طرفین باور داشته باشند که از انجام آن سود می‌برند را باید ساده‌اندیشانه و گمراه‌کننده دانست؛ زیرا حالات متعددی را می‌توان در نظر گرفت؛ مثلاً ممکن است این دو در تشخیص منافع خود اشتباه کنند یا اطلاعات لازم و قضاوت صحیح نداشته باشند و در نتیجه نتوانند موارد را آگاهانه و به‌درستی انتخاب کنند. بسیاری از مصرف‌کنندگان هنگام رویارویی با طیفی از کالاهای تولیدشده در اقتصاد نوین کاملاً درمورد مشخصات و خصوصیات کالاهای عرضه‌شده در جهل هستند و این مطلب درمورد همه کالاهای از پودر صابون گرفته تا ماشین ظرفشویی و اتومبیل و لوازم استریوفونیک و غیره، صادق است. تولیدکنندگان یا کارفرمایانی که از قابلیت‌ها و استعدادهای مزدبگیران خود غافلند نیز دچار جهل هستند. بی‌اطلاعی به اندازه‌ای در اقتصاد فراگیر است که موجب شده تا نظریه‌های خاصی برای مبارزه با آن تدوین شود.»

ژوزف استیگلیتز (j. stiglitz)، این تئوری را الگوی اطلاعات ناقص خوانده است... و نشان داده که حتی به فرض اینکه مؤسسات، دیرتر درصدد تقلیل هزینه‌های کسب اطلاعات برآیند، به احتمال زیاد اقتصاد با عدم کارایی روبرو خواهد بود و این امر چنین می‌رساند که اصولاً مجموعه‌ای از دخالت‌های دولتی - مالیات و سوبسیدها - وجود دارند که باعث می‌شوند افراد از وضع مادی بهتری برخوردار شوند.

کنت ارو نیز تصریح می‌کند که با در نظر گرفتن نقش اطلاعات، محدودیت‌های روش‌شناختی فردگرایی ظاهر می‌شود و ادامه می‌دهد که در نهایت، نقطه عزیمت پارادایم فردگرایانه این واقعیت ساده است که همه تعامل‌های اجتماعی، تعامل میان افراد است. فرد در اقتصاد یا جامعه، همانند اتم در دانش شیمی است. هرآنچه که اتفاق می‌افتد،

در نهایت می‌تواند در چارچوبی معطوف به افراد توضیح و تفسیر شود. البته افراد به صورت جداگانه عمل نمی‌کنند. آنها نسبت به یکدیگر واکنش نشان می‌دهند. پس هریک از کنش‌های افراد در میان زنجیره‌ای از عوامل محدودکننده رفتار دیگران صورت می‌پذیرد؛ همانطور که عوامل محدودکننده مشخصی نیز برای هر فرد وجود دارد، مانند: ثروت و قدرت افراد. به علاوه، بازار از نظر یک اقتصاددان، نمایش آشکاری از یک وضعیت اجتماعی است که ناشی از تعامل میان افراد است... مسأله «تراکم» در جوامع انسانی، مثلاً در جاده‌ها یا روی پلها نیز یک حوزه بسیار بااهمیت و نیازمند مطالعه است... حتی در مدل عمومی تعادل رقابتی نیز که در آن افراد و بنگاه‌ها با قیمت‌های داده‌شده روبرو هستند... چگونگی انتخاب‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، بستگی به عناصر تعیین‌کننده دیگری دارد که همگی، ماهیت اجتماعی دارند، مانند: سلیقه افراد، میزان ریسک‌پذیری افراد، تلقی افراد از مسأله ریسک، انتظارات آتی و... همچنین است مسأله قیمت‌های بازاری که همه اقتصاددانان نئوکلاسیک اعتراف می‌کنند که اساساً مضمون و ماهیت غیرفردی دارند که در نهادهای اجتماعی و نه به وسیله نهادهای مزبور تعیین می‌شود.

مسأله بی‌آمدهای خارجی (Externalities) نیز، حداقل نزدیک به یک قرن است که اگر بخواهیم درباره آنها صریح و بی‌پرده صحبت کنیم، چیزی جز تعامل‌های اجتماعی غیرمربوط به بازار نیستند و دربردارنده مسائلی مانند: محیط زیست، آلودگی، گرم‌شدن دمای زمین، ضایعات و زباله‌های سمی و مسأله تراکم است. مسایل بعدی نیز عبارت از «علم» و «دانش فنی» و اطلاعات هستند که عمدتاً هویت اجتماعی دارند و در زمره عوامل اصلی و تعیین‌کننده در هر اقتصاد به‌شمار می‌آیند و البته باید دانست که نارسایی‌های این رویکرد تئوریک، بسیار فراتر از موارد اشاره شده مزبور است و در اینجا صرفاً به عنوان نمونه‌های جزئی و فقط برای تأمل برانگیزی مطرح می‌شوند.

عرصه دیگر بحث، شواهد تجربی است و در آن نشان داده شده که عوامل غیربازاری و غیرمعطوف به «فرد» و «نفع شخصی»، اثرات تعیین‌کننده در سرنوشت کشور‌های صنعتی داشته و بلکه می‌توان ادعا کرد که پیشرفت‌های اساسی حاصله، عمدتاً ناشی از عدول از رهنمودهای اقتصاد بازار است و نه پایبندی به آنها!

در اوایل قرن ۱۷، مسأله انباشت سرمایه در انگلستان به طرز چشمگیری بازدی دریایی گره‌خورده بود و شرکت‌های خاصی به وجود آمده بود که امر سازماندهی دزدان دریایی را برعهده داشته و به شدت مورد حمایت ملکه الیزابت بودند و بخشی از غنایم و اموال مسروقه به وی هدیه می‌شد! و ماهرترین و پرکارترین ایشان در فاوگان

سلطنتی انگلستان به مقام دریاسالاری نایل می‌شدند! سابقه حمایت‌گرایی و مخالفت با موازین تجارت آزاد نیز در انگلستان به سال ۱۵۲۰ می‌رسد که برای اولین بار صادرات پشم خام از این کشور ممنوع و صدور کالاهای ساخته‌شده مورد تشویق قرار گرفت. مسأله بعدی، ایجاد تشکل‌های انحصاری - استعماری است که به‌هیچ‌وجه تناسبی با اقتصاد زره‌ای در بردارنده بی‌نهایت عاملان هم‌تراز از نظر قدرت، دانش فنی و سرمایه ندارد. در این زمینه نیز باید دانست که اولین شرکت مهم از این دست، کمپانی هند شرقی انگلیس است که سابقه تأسیس آن به سال ۱۶۰۰ میلادی بازمی‌گردد که با ادغام ملاحظات سیاسی و اقتصادی و زیر نظر مستقیم ملکه انگلیس تشکیل شد و بنا به روایت شاردن، زمام سیاست خارجی و امور تجاری بریتانیا با ممالک شرقی را به‌طور دربست در اختیار داشت و در تعیین میزان مالیات و قوانین و مقررات، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کرد و انتخاب سفیرکبیران و کنسول‌های کشور انگلستان در قلمرو مزبور نیز با ایشان بوده است. نقش بسیار فعال دولت در امر حمایت‌گرایی نیز تا آنجا پیش رفته بود که در نیمه دوم قرن ۱۷، مهاجرت نیروی کار ماهر از یک کشور اروپایی به کشور دیگر، با مجازات‌های بسیار سنگین همراه بود. برای مثال، در ایتالیا اقدام مزبور منجر به زندانی‌شدن و مصادره اموال، در هلند به ضبط اموال و محرومیت از حقوق مدنی و در انگلیس به مصادره اموال و در مواردی اعدام منتهی می‌شد. همانگونه که ملاحظه می‌شود، در این زمینه نیز، بحث بسیار است و گستره و عمق آن را تا حدود بسیار عظیمی می‌توان بسط داد و بالاخره عرصه دیگری از این بحث ناظر بر پرداختن به این مسأله است که فرایند توسعه کشورهای صنعتی نمایانگر آن است که ابتدا در این کشور یک انقلاب فرهنگی اتفاق افتاده که طی نزدیک به سه قرن دستاوردهای مربوط رادرونی ساخته است - رنسانس - با تکیه بر دستاوردهای دوره رنسانس سپس یک انقلاب اجتماعی رخ می‌دهد و از طریق آن ما با استقرار نهادهای مدنی روبرو هستیم - قراردادهای اجتماعی - و در مرحله بعدی است که انقلاب صنعتی به‌عنوان ثمره و میوه دو انقلاب پیشین، رخ می‌نماید و این در شرایطی بوده که با تکیه بر دستاوردهای دو انقلاب پیشین، در عین حال که به شدت درباره آزادی‌های فردی بحث و گفتگو صورت می‌گرفته و اقدامات کافی در جهت ترویج آن معمول می‌شد؛ اما آزادی‌های فردی از کانال نهادهای اجتماعی به‌گونه‌ای کانالیزه شده بودند که در عین امکان‌پذیری حفظ و گسترش انگیزه‌های فردی بر محور نفع شخصی، مصلحت‌های اجتماعی نیز کاملاً در آنها ادغام شده بودند.

در مورد کشورهای توسعه‌نیافته، بحث بر سر آن است که مستقل از تجربه

کشورهای صنعتی، با همه نکاتی که در عرصه‌های گوناگون این تجربه وجود دارد، رهنمودهای اقتصاد نئوکلاسیک و مکتب پولی که در کادر برنامه تعدیل ساختاری برای کشورهای مزبور سازماندهی شده تا چه میزان از قابلیت و امکان‌پذیری برخوردار است؟

اغلب اقتصاددانان نئوکلاسیک پاسخی که به چنین سؤالی می‌دهند، عبارت «کاملاً» می‌باشد و ادعا می‌کنند که با استفاده از این چارچوب نظری می‌توان رفتار اقتصادی را در هر کشور، خواه فقیر، خواه غنی و در هر بخش اقتصادی، خواه سنتی، خواه صنعتی توضیح داد درحالی‌که آلبرت هیرشمن برنده جایزه نوبل اقتصاد، تصریح می‌کند که اساساً فلسفه به وجود آمدن علم اقتصاد توسعه، نفی ادعای مزبور - مونواکونومی یا یک علم اقتصاد برای همه کشورهای جهان اعم از توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته - است. در ادبیات توسعه، فصل مستقلی به بحث درباره وضعیت مجموعه کشورهای توسعه‌نیافته با عنوان «تغییر شرایط» اختصاص دارد و در چارچوب آن چنین گفته می‌شود که مستقل از درست بودن یا درست نبودن مونواکونومی و بهره‌گیری از رهنمودهای اقتصاد مرسوم برای حل مسایل کشورهای توسعه‌نیافته، مسأله امکان‌پذیری استفاده از تجربه کشورهای صنعتی مطرح است. به عبارت دیگر، گفته می‌شود که به واسطه مجموعه تغییراتی که در طی این مدت به وجود آمده، کشورهای توسعه‌نیافته از یک سو بسیاری از فرصت‌های در اختیار کشورهای صنعتی را از دست داده‌اند و از سوی دیگر با مجموعه‌ای از دست‌به‌گریبانی‌ها در هنگام آغاز فرایند توسعه روبرو هستند که هیچیک از آنها - لاقلاً در ابعاد موجود - در زمانی که کشورهای مزبور فرایند توسعه خود را به طور جدی آغاز کردند، وجود نداشته است.

مهمترین فرصت‌های تاریخی از دست‌رفته برای این کشورها عبارتند از: استعمار، انتقال بحران، سواری مجانی، امکان‌پذیری اعمال کامل حق حاکمیت و بالاخره دستیابی به قدرت تولید، قبل از آگاهی سیاسی - اجتماعی ملی.

البته شرح و بسط هر یک از این عناوین از حوصله این مقاله خارج است و برای نمونه در اینجا صرفاً به یک جنبه از یکی از موارد مزبور اشاره‌ای مختصر خواهیم داشت و آن هم فرصت تاریخی کشورهای اروپایی برای مواجهه‌ای راحت و بسیار کم‌هزینه با بحران انفجار جمعیت است:

«گاه فراموش می‌کنیم که اروپا طی انقلاب صنعتی تا چه حد به صدور مازاد نیروی کار خود به سرزمین‌های خالی پرداخت. اگر قرا قدرت تأمین زندگی سیاسی را نداشتند، آزاد بودند تا اروپا را ترک گویند و میلیون‌ها اروپایی چنین کردند. بین سالهای ۱۸۴۳ و ۱۹۱۳ شمار مهاجران از

بریتانیا به ایالات متحده آمریکا، به مستعمره‌های امپراطوری بریتانیا و به دیگر کشورها یک میلیون و هشتصد و هشتاد و دو هزار نفر بود. در سوئد طی دهه ۱۸۸۰ در حدود ۶۰٪ از رشد طبیعی جمعیت به خارج مهاجرت کردند ... در نتیجه، بین سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۱۳ جمعیت در فرانسه، بریتانیا، ایتالیا، نروژ، سوئد کمتر از ۱٪ رشد سالانه داشت... امروزه در اغلب کشورهای جهان سوم، فقرا آزادند تا سرزمین خود را ترک کنند؛ ولی برخلاف اروپای قرن نوزدهم، جایی برای رفتن ندارند... آمریکا امروز سهمیه‌های مهاجرتی دقیقی دارد که به نفع مهاجران دارای مهارت‌های باارزش و نیز مهاجران دیگر ممالک توسعه نیافته است... به این ترتیب، هیچ منفذی برای خروج مازاد نیروی کار در اختیار کشورهایی که دیرتر از کشورهای توسعه یافته وارد مسیر توسعه شده‌اند، نیست و این مشکلی اساسی است. به دیگر سخن، وجود منفذی برای خروج نیروی کار مازاد و مفزی برای فقر و بیکاری از طریق مهاجرت به خارج، یکی از امتیازات بزرگی بود که بسیاری از کشورهای غنی طی دهه‌های اول توسعه خود از آن بهره جستند و این امر بدون شک به آهنگ تحول اقتصادی آنان یاری رساند.»

پنج دست‌به‌گریبانی اساسی این کشورها در شرایط فعلی که برای کشورهای توسعه یافته در زمان آغاز فرایند توسعه نه، به این شکل و نه در این ابعاد، موضوعیت نداشته، عبارتند از: اثرات نمایشی (که ناظر بر تقلیدهای بی‌منطقی و مکانیسم‌های استعماری دستکاری ظرفیت‌های ذهنی نیروی انسانی در کشورهای توسعه نیافته است)، اثرات درهم آمیختگی (که ناظر بر انواع دوگانگی‌ها و انواع وابستگی‌ها در ساختارهای اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی کشورهای توسعه نیافته است)، اثرات فشردگی (که ناظر بر شکاف بسیار عظیم میان کشورهای پیشرفته و عقب مانده از نظر سطح علمی، فرهنگی، ظرفیت‌های سرمایه‌های انسانی و مادی و... است)، اثرات پیشگیری (که ناظر بر هزینه بسیار زیاد هر اشتباه استراتژیک یا تاکتیکی برای کشورهای توسعه نیافته در شرایط کنونی است)، و بالاخره اثرات اسلوبی (که ناظر بر دشواریهای بومی‌سازی و اتکاء به خود در عرصه فرایندهای گوناگون توسعه ملی است). بی‌جهت نیست که در برخی ارزیابی‌ها، از اجرای برنامه تعدیل ساختاری، که به لحاظ تئوریک نقطه عزیمت خود را مونواکونومی قرار داده است، صرفاً به‌عنوان دنباله‌روی از یک مد روز نام برده می‌شود و عجیب‌تر آنکه، طرفداران و برخی از مجریان برنامه تعدیل نیز در آثاری که درباره تجربه ایران منتشر ساخته‌اند «مد» بودن و رایج بودن برنامه مزبور را به‌عنوان یکی از مهمترین استدلالهای اجرای برنامه مزبور در ایران مطرح ساخته‌اند و این درحالی است که امروزه دیگر، حتی در خود اروپا با آمریکا نیز مسأله مالکیت فردی و سازماندهی فعالیت‌های اقتصادی بر محور نفع

شخصی، چندان موضوعیت ندارد و این تعهد اجتماعی و سیستم‌های نهادمند کنترل و نظارت است که بیشترین تأثیر را در عملکرد اقتصادهای پیشرفته صنعتی چه در سطح خرد و چه در سطح کلان به جا می‌گذارد. امروزه، براساس مطالعات موجود، در انگلستان یا در ایالات متحده آمریکا، مالکیت شرکت‌ها اساساً در دست مؤسسات مالی یا به اصطلاح مؤسسه‌های سرمایه‌گذار Institutional Investors نظیر شرکت‌های بیمه، صندوق‌های تعاون، سازمان‌های بازنشستگی و غیره است و در اغلب کشورهای صنعتی دیگر نیز پدیده مالکیت متقاطع Cross - owner ship، سهام شرکت‌ها موضوعیت دارد که ناظر بر سهامداری یک شرکت توسط شرکت‌های دیگر و بالعکس، پدیده‌ای رایج است. به عبارت دیگر، تقریباً جداسدن کامل مالکیت‌ها از مدیریت‌ها در مسایل اقتصادی، اساساً به گونه دیگری مطرح می‌شود و شاید به همین خاطر است که اجرای برنامه تعدیل ساختاری را به عنوان یکی از مهمترین ابزارهای حاکمیت‌زدایی در سطح کشورهای توسعه‌نیافته مطرح کرده‌اند و تأکید افراطی بر «فردگرایی» و «نفع شخصی» را نیز در زمره مهمترین ابزارهای اعمال سلطه فرهنگی به شمار می‌آورند و اصطلاحاتی مانند «جهانی‌شدن» را نیز از این موضع سخت قابل تأمل می‌یابند!

«مد شده که برای توجیه حمله به هرگونه همبستگی و اتفاق‌نظر یا ارزشهای اجتماعی، اصطلاحاتی نظیر جهانی‌شدن را به کار می‌برند. اروپا و آمریکا به بهانه بین‌المللی‌گرایی، صادرکنندگان مسلط شکل‌هایی از فرهنگ شده‌اند که سبب سیاست‌زدایی و ناچیزانگاری زندگی روزمره می‌شود تصویرهای تحرک فردی، شخص خودساخته، تأکید بر موجودیت خودمحور (که صنعت رسانه‌ای آمریکا به صورت انبوه تولید و توزیع می‌کند) اینک ابزار بهمی برای سلطه بر جهان سوم به شمار می‌رود. هنجارهای جدید فرهنگی (خصوصی در برابر عمومی، فردی در برابر اجتماعی، و...) همه در خدمت القای ارزشهای خودخواهانه‌ای هستند که اقدام جمعی را تضعیف می‌کند... امریکایی‌سازی فرهنگ، شامل یورش همه‌جانه به سنت‌های فرهنگی به‌بهانه مدرنیزاسیون، حمله به تعهدات جمعی به بهانه فردیت و تنفی دمکراسی از طریق کارزارهای عظیم رسانه‌ها با تأکید بر اشتخاص است.»

این درحالی است که حتی امروزه، در سطح خود کشورهای پیشرفته صنعتی به ویژه اروپایی‌ها، علاوه بر تأکید بر سنت‌ها و هویت‌های ملی، در جستجوی تعریف هویت‌های جمعی دیگری هستند که بتواند آنها را نسبت به حملات فرهنگی امریکایی‌ها راکسینه کند؛ البته بدیهی است که اینبار واکسن‌ها را نباید منحصر و محدود به یک عرصه خاص یا صرفاً در سطح خرد دانست. برای مثال؛ در عرصه سیاست بین‌المللی الگوی تصمیم‌گیری سازمان ملل شایسته تأمل است. از سویی، به هنگام تأسیس سازمان ملل

متحد، به واسطه تلفات حیرت‌انگیز دو جنگ جهانی و نفرت عمومی از جنگ، خونریزی و به‌منظور پیشگیری از تکرار جنگ، قرار شد که همه کشورهای مستقل جهان، فارغ از همه تفاوت‌هایی که میان ایشان از نظر وسعت سرزمین، تعداد جمعیت، سطح علمی و فنی، میزان قدرت نظامی و... وجود دارد، دارای حق رأی مساوی باشند. اما در عمل، اثر اجرایی و میزان نفوذ تصمیماتی که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد اتخاذ می‌شود، چیزی نزدیک به صفر است و بخش اصلی قدرت اجرایی در شورای امنیت متمرکز شده است، یعنی جایی که در آن هریک از قدرت‌های بزرگ، از حق و تو برخوردارند؛ اما به مسایل و مشکلات کشورهای توسعه‌نیافته، به‌صورت انفرادی رسیدگی می‌شود.

در عرصه اقتصاد بین‌المللی نیز همانگونه که پل ساموئلسون، اقتصاددان منصف و صریح‌الوجه آمریکایی اظهار داشته است، حق، از آن آراء دلاری است و مسأله حق تصمیم‌گیری‌های اقتصادی بین‌المللی در مجامعی مانند: صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی براساس «قدرت اقتصادی» و میزان «سهام» اعضا، تعریف شده و بنابراین عملاً به‌گونه‌ای است که در صورت اتفاق نظر، نصف به‌علاوه یک اعضای گروه هفت، درباره هر مسأله‌ای همان موضع به تصویب خواهد رسید و جالب آنکه صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نیز هنگام موضوعیت یافتن مسایل و برنامه‌های کشورهای توسعه‌نیافته، به کارها و درخواستهای ایشان صرفاً در قالب انفرادی و مورد به مورد رسیدگی می‌کنند.

در سالهای آغازین دهه ۱۹۷۰، هنگامی که تلاشهای نهضت عدم تعهد و گروه ۷۷ در قالب یک خواست مشخص، یعنی ایجاد نظام نوین اقتصادی بین‌المللی، منشأ تحركات وسیع اکثریت اعضای مجمع عمومی سازمان ملل متحد شده بود و تشکل‌های جهان‌سوی کشورهای صادرکننده انواع مواد خام در کنار انرژی‌های فسیلی، خواستار تعادل و توازن منصفانه‌تری میان روندهای قیمت کالاهای ساخته‌شده کشورهای صنعتی و قیمت مواد خام و انرژی که تنها منبع یا عمده‌ترین منبع - البته تمام‌شدنی - کسب ارز توسط جهان توسعه‌نیافته بودند، تنها پیش‌شرط بلوک کشورهای صنعتی، مذاکره انفرادی و مورد به مورد با کشورهای توسعه‌نیافته بود.

از جنبه فرهنگی نیز هرگونه تلاش برای دستکاری ارزشها و آرمانها، دیگر معطوف به یک مجموعه یا طیف مشخص، به نام نخبگان یا برگزیدگان جوامع توسعه‌نیافته نیست؛ بلکه امروزه، رسانه‌ها و به‌ویژه تلویزیون، با «افراد» اتمیستیک آنهم در خانه‌ها رابطه برقرار می‌کند و به بهانه «فردیت»، پیوندهای اجتماعی و هویت‌های ملی را مورد حمله قرار می‌دهد یا سعی می‌کند که از مضمون و محتوای خود تهی سازد.

در سطح بنگاه‌های اقتصادی نیز، درحالی‌که موج «ادغام» حتی در بین غولهای باسابقه چندملیتی، در صنایعی مانند: مخابرات، اتومبیل‌سازی، هواپیماسازی، نفت، داروسازی و... ابعاد حیرت‌انگیز و بی‌سابقه‌ای یافته، در جهان توسعه‌نیافته، در کادر آنچه که «خصوصی‌سازی» نامیده می‌شود، فرایندهای تجزیه بنگاه‌های اقتصادی در سطح وسیعی ترویج و تشویق می‌شوند. به یک اعتبار، می‌توان در همه این عرصه‌ها جای پای یک سنت قدیمی و تاریخی را مشاهده کرد که پرچمی با شعار «تفرقه بینداز و حکومت کن» را در دست داشت و مشکلات خود را از این طریق به حداقل رسانده و حل می‌کرد.

۳- جمع‌بندی

در جای جای این مقاله، به مناسبت‌های گوناگون و با تعبیر متفاوت، به‌طور مکرر تصریح شد که اولویت‌داشتن مصالح جمعی نسبت به منافع فردی، به‌هیچ‌وجه به‌معنای نفی و انکار یا احیاناً سرکوب اندیشه حب ذات و نفع شخصی نیست؛ بلکه به‌معنای سازماندهی و استقرار نهادهای اقتصادی - اجتماعی در کادری است که اولاً بتواند اقدامات مبنی بر نفع شخصی را در جهت مصالح اجتماعی هدایت و کانالیزه کند، ثانیاً ما را از هر نوع مطلق‌انگاری نسبت به حدود توانایی رویکرد «نفع شخصی» و «اصالت فرد» که بی‌تردید آثار و پی‌آمدهایی به‌غایت منفی برجای خواهد گذاشت، برحذر دارد و بالاخره ما را از هرگونه غفلت نسبت به ساحت «اجتماعی» که امروزه اثبات شده که مستقل از افراد موضوعیت دارد و قواعد و قانونمندی‌های خاص خود را هم دارد، برکنار کند تا بتوانیم ترکیبی خردمندانه از نگرش «فردی» و «اجتماعی» را مبنای اقدامات و سیاست‌ها و برنامه‌های خود قرار دهیم.

شواهد تجربی نمایانگر آن است که در تجربه‌هایی که برنامه تعدیل ساختاری به‌صورت کامل به اجرا درآمده‌اند، دیکتاتوری نظامی، سرکوب شدید مخالفان، خشنونت شدید دولت علیه مردم شهرنشین همواره با استراتژی توسعه مکتب پولی بوده و از طرف دیگر تجربه مطلق‌گرایی نسبت به هویت جمعی نیز در چارچوب احزاب کمونیست و با شعار دیکتاتوری پرولتاریا به تقلیل مشارکت مردم و محدود شدن برخی آزادی‌ها انجامیده و در هر حال حرکت به سمت رویکردهای قطبی، نه تنها مسایل توسعه‌نیافتگی را به سمت حل‌شدن هدایت نمی‌کند؛ بلکه خود منشأ ائتلاف‌های وسیع در منابع انسانی و مادی خواهد شد.

در این چارچوب اولویت‌دادن به مصالح جمعی را باید سطحی از بلوغ فکری -

اجتماعی دانست که نمایانگر آن است که نفع شخصی ما ایجاب می‌کند که جامعه‌ای قدرتمند و باثبات داشته باشیم و هنگامی که از این منظر به تجربیات تاریخی یکصدسال گذشته خود نگاه می‌کنیم، درمی‌یابیم که بالاترین سطوح شکوفایی علمی، فرهنگی، اقتصادی در کشورمان دقیقاً در زمان نهایی اتفاق افتاده که بلوغ فکری پیش‌گفته، جنبه عملی یافته و مردم آگاهانه مصالح جامعه را بر منافع آنی و زودگذر شخصی خویش ترجیح داده‌اند. چندساله اول انقلاب مشروطیت، نهضت ملی‌شدن نفت و انقلاب اسلامی، مقاطعی هستند که از این منظر شایسته مطالعه و تأمل جدی‌تری می‌باشند و در هر حال یک پیام مهم از آنها قابل استخراج است: توسعه همه‌جانبه مستلزم نگرشی همه‌جانبه است و باید بکوشیم که نگرش همه‌جانبه به مسایل توسعه ملی را از حد شعار صرف خارج سازیم و به آن عینیت و تحقق بخشیم.

